

و اضافه آن به «همسایه» لامیه است.

در: حرف صله است بمعنی یام.

محصول بیت: حقا که پشفاعت و معاونت همسایه به بهشت رفتن با عذاب جهنم برابراست (یعون و عنایت غیر واصل شدن بذوق مقارن یا عذاب جهنم است).

## حکایت

یکی از ملوک عجم طیبی حاذق بخدمت مصطفی علیه الصلوة والسلام فرستاد سالی چند در دیار عرب بود کسی بتجربتی پیش او نیامد و معالجتی از وی در نخواست روزی پیش سیدالانبیاء علیه الصلوة والسلام آمد و گله کرد که مرا برای معالجت اصحاب فرستاده اند و درین مدت هیچ کس بمن التفات نکرد تا خدمتی که برین پنده معینست بجای آرم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که این طایفه را طریقیست که تا اشتهای غالب نشود چیزی نخورند و هنوز که اشتهای باقی باشد دست از طعام باز دارند حکیم گفت اینست موجب تندرستی پس زمین خدمت ببوسید و برفت

حاذق: بمعنی ماهر.

کسی: یاء حرف وحدت.

بتجربتی: باء حرف مصاحبت و یاء حرف وحدت و یا حرف تنکیر است.

معالجتی: یاء حرف وحدت و یا حرف تنکیر.

در نخواست: «در» حرف تأکید

روزی: یاء حرف وحدت.

گله: بکسر کاف عجمی بمعنی شکایت.

برای معالجت اصحاب: «برای» بیاء اصلی ادات تعلیل و اضافه «برای» به

«معالجه» اضافه لامیه و اضافه معالجت به اصحاب اضافه مصدر بمعولش است.

درین مدت: یعنی زمانی که در اینجا ساکن بودم.

تا: حرف تعلیل.

خدمتی: یاء حرف وحدت.

بجای آرم: یعنی ادا نمایم.

طریقیست: طریق یعنی قاعده و یاء حرف وحدت.

که: حرف توقیت بمعنی مادام.

کسی که حرف «که» را بعد از لفظ «هنوز» ننوشته و بعد از «باشد» نوشته در

محلش نیاورده است. (رد شمعی)

باز دارند: در لغت بمعنی «عقب میکشند» اما مراد «ترك اكل» است.

در متون قدیم بجای «باز دارند» عبارت «برآرند» نوشته شده (بدل از باز دارند).

پس کسی که بگویند «برآرند» اعتراض کرده خود معترض واقمست زیرا در هر دو ادا مقصود یکی است. (رد سروری)

**موجب:** بکسر جیم بمعنی سبب و اضافه آن به تندرستی اضافه لامیه و یاء تندرستی حرف مصدر است.

کسی که معنی باز دارند را «پس میگیرند» گفته معنی را پس گرفته است. (رد شمعی)

**محصول ترکیب:** یکی از پادشاهان عجم طبیبی ماهر بنام محمد علیه الصلوة والسلام اعزام نمود طبیب چند سالی در دیار عرب مانند کسی بطریق تجربه به نزد او نیامد (از اصحاب کسی برای معالجه بنزد طبیب حاذق نیامد) و از وی طلب معالجه نمود. روزی طبیب بنزد حضرت سرور کاینات علیه الصلوة والسلام آمد و شکایت کرد که مرا برای معالجه اصحاب اعزام داشته‌اند و در ظرف ایتمدت که در دیار عربم کسی بمن التفات نمود تا خدمتی که براین بنده تعیین گردیده است ادا نمایم حضرت علیه الصلوة والسلام فرمود که این طایفه اصحاب را قانونیست مادامی که اشتها غالب نشده چیزی نخورند و تا اشتهایشان باقیست دست از طعام باز دارند حکیم گفت همین معنا سبب تندرستی است پس زمین خدمت بیوسید و پرفت.

### مثنوی

**سخن آنگه کند حکیم آغاز**      **یا سرانگشت سوی لقمه دراز**

سخن: مفعول اول فعل «کند».

آغاز: بمعنی ابتدا و مفعول ثانی فعل «کند».

یا: حرف عطف بمعنی «او» و «یا».

انگشت: معروف اما مراد دست است (بطریق مجاز مرسل<sup>۱</sup>).

سر انگشت: بمعنی نوک انگشت و در محلی که وزن تحمل کند این قبیل کلمات

بطریق اضافه نیز خوانده میشود و سر انگشت مفعول اول فعل «کند».

سوی لقمه: اضافه لامیه و مفعول ثانی فعل «کند».

دراز: بفتح و کسر دال بمعنی طویل و مفعول ثالث فعل «کند» است<sup>۲</sup>.

**محصول بیت:** این بیت بطریق لفظ و نشر بما بعد خود مرهونست: حکیم آنگه

بسختن شروع میکند (وقتی بسختن گفتن میادرت میکند) و یا وقتی بجانب لقمه دست

دراز میکند (وقتی بطعام خوردن شروع میکند) که:

**که زنا گفتش خلل زاید**      **یا زنا خوردنش بجان آید**

که: حرف بیان.

ناگفتش: ضمیر شین راجع به «حکیم» است.

خلل: در اینجا بمعنی ضررست.

۱- ذکر جزء اراده کل

۲- دراز: متمم فعل کند است نه مفعول و یا «دراز کند» فعل مرکب است فتدبر.

زاید: فعل مضارع مفرد غائب (بزاید) از زائیدن بمعنی صادر شدن،  
یا: حرف عطف.

فاخوردنش: ضمیر شین باز راجع به «حکیم» است.

بیجان آید: «باء» حرف صله و مراد از «بیجان آمدن» بمخمصه قریب شدن است.  
محصول بیت: حکیم آندم شروع پسغن میکند که از نگفتنش ضرری مترتب نشود  
و وقتی بخوردن دست دراز کند که از نخوردن مضطرب باشد (بمخمصه قریب باشد).

### لاجرم حکمتش بود گفتار خوردنش تندروستی آورد بار

لاجرم: لاشک و لاشبهه.

حکمتش «شین» در معنی به «گفتار» مقید است (گفتارش حکمت بود، بطریق  
مبتدا و خبر).

خوردنش: مبتدا.

آورد: فعل مضارع مفرد غائب و فاعلش ضمیر متصل راجع به «خوردن» است  
«تندروستی» مفعول اول و «بار» مفعول ثانی آن و جمله فعلیه خبر مبتدا است.  
بار: حاصل و نتیجه.

محصول بیت: اگر کسی مثل حکیم مذکور عمل کند شکی نیست که گفتارش  
حکمت میشود و حاصل و نتیجه خوردنش تندروستی میگردد. یعنی کلامش حکمت  
محض و خوردنش صحت محض میشود.

## حکایت

یکی تو به بسیار کردی و باز بشکستی تا یکی از مشایخ بدو گفت  
چنین میدانم که به بسیار خوردن عادت داری و قید نفس از موی  
باریکترست یعنی تو به و نفس را چنین که تو می پروری زنجیر  
بگسلاند و آید روزی که ترا بدرد.

یکی: مبتدا.

توبه: مفعول اول فعل «کرد» و «بسیار» \* مفعول ثانی آنست و جمله فعلیه  
خبر مبتدا و جمله اسمیه مستأنفه است.

کسانی که «توبه» را به «بسیار» اضافه نموده اند بیوجه کرده اند. (رد  
سروری و شمعی)

و باز شکستی: تقدیرش «توبه را باز شکستی» و «باء» حرف حکایت است.  
تا: جایزست که حرف انتها بمعنی «الی» و یا حرف تعلیل باشد.  
قید نفس: اضافه لامیه.

باریکتر: بباء عربی و کسر راء بمعنی ظریف و «تر» ادات تفضیل است.  
یعنی توبه: یعنی قید نفس و تفسیر از خود حضرت شیخ است.

\* بسیار قید مقدار است.

و نفس را چنین که تو می‌پروری: واو حرف حال و «نفس» مفعول مقدم فعل «می‌پروری» و «را» ادات مفعول و «پروری» فعل مضارع مفرد مخاطب از پروریدن.

زنجیر: بمناسبت «موی» مذکورست.

پگسلانده: «باء» حرف تأکید و «گسلانده» بضم کاف عجمی و فتح سین فعل مفرد غائب از «گسلیدن» (پاره میکنند).

آید: فعل مضارع مفرد غائب از آئیدن و قاعلش «روز» است (روزی میشود).  
که: حرف بیان و یا حرف صفت.

پدرده: «باء» حرف تأکید و «درده» بفتح و کسر «دال» و فتح «راء» فعل مضارع مفرد غائب از «دریدن».

محصول ترکیب: کسی خیلی توبه میکرد و باز میشکست تا اینکه یکی از مشایخ باو گفت چنانکه دانم به پرخوری عادت داری در حالی که قید نفس (توبه) نیز از موی باریکترست و اینچنین که تو نفس را می‌پروری روزی فرا میرسد که زنجیر را پاره کرده و ترا میدرد.

بیت

یکی بچه گرگ می‌پرورید

چو پرورده شد خواجه را بردید

بچه گرگ: «بچه» بباء عربی و جیم عجمی معروف و در اینجا نیز تشدید بجهت ضرورت وزن آمده و اضافه آن به «گرگ» لامیه است.

می‌پرورید: حکایت حال ماضی.

چو: حرف تعلیل.

پرورده شد: یعنی «پرورش یافت» زیرا در فارسی اسم مفعول با یکی از افعال عامه مقید میشود و گاهی نیز اگر قرینه‌ای قائم باشد قید حذف میگردد.

پس آنان که «پرورش یافته شد» گفته‌اند از این تحقیق آگاه نبوده‌اند. (رد سروری و شمعی)

خواجه را: مراد از خواجه صاحبش است و «را» ادات مفعول میباشد.

بردرید: «یر» حرف تأکید و «درید» فعل ماضی مفرد غائب.

محصول بیت: کسی بچه گرگ را پرورش میداد (تربیت میکرد) چون تماماً پرورش یافت (بزرگ شد) صاحبش را درید (هلاک کرد).

حکایت

در سیرت اردشیر بایکان آمده است

معلوم شود که «اردشیر» در شاهنامه اسم دو نقر بوده یکی اردشیر بن اسفندیار بن گشتاسب شاه که باسفندیار روئین‌تن مشهور است، و دیگری اردشیر بن ساسان که

دخترزاده بایکان بود زیرا بایکان دختر خود را به سامان داد و اردشیر از او متولد

حال «بایکان» در عبارت بالا قید احترام است از اردشیر بن اسفندیار که مقتدین جد اعلای اردشیر بن بایکان میباشد.

و این نیز معلوم شود که قبل از حضرت سیدالانبیا اگر بعد از فوت پادشاهی وارث سلطنتی از او بیجا نمی ماند یکی از سامانیان را بجای او شاه میکردند و این روش تا زمان خلافت عمر رضی الله عنه دوام داشت و بعداً مرفوع گشت، فاحفظ. که حکیم عرب را پرسید که روزی چه مایه طعام باید خورد گفت صد درم سنگ کفایت میکند گفت این قدر چه قوت دهد گفت «هذا المقدار یحملک و ما زاد علی ذلک فانت حامله» یعنی این قدر ترا برپای همی دارد و هر چه برین زیادت کنی تو حامل آنی.

«بایکان و بایک» اسم یکی از بندگان اردوان شاه است. پس کسی که «بایکان» را جمع ظن کرده اصل این قمه را نمیدانسته. (رد شمعی)

و نیز آن که لفظ «حکیم» را با یاء وحدت ایراد کرده گذشته از این که مخالف جمیع نسخ نوشته معنائی هم ندارد. (رد شمعی)

روزی: هر روز.

مایه: در اینجا بمعنی مقدار است.

درم: درهم.

صد درم سنگ: بوزن سنگ صد درهمی.

قدر: بفتح «قاف و دال» و «بسکون دال» بیک معناست (مقدار).

هذاه: اسم اشاره، مبتداء، محلا مرفوع.

المقدار: لغت و یا عطف بیان «هذاه» لفظاً مرفوع.

یحملک: فعل مضارع، مفرد مذکر غائب، فاعلش ضمیر مستتر راجع به «هذاه» و «کاف» ضمیر منصوب متصل مفعول آن و جمله فعلیه خبر مبتداء و محلا مرفوع و جمله اسمیه محلی از اعراب ندارد و جمله مستأنفه است.

و: حرف عطف.

ما: بمعنی «الذی» اسم موصول، مبتداء، محلا مرفوع.

زاده: فعل ماضی، مفرد مذکر غائب و فاعلش ضمیر مستتر راجع به «ما».

علی ذلک: جار مع المجرور متعلق به «زاده» جمله فعلیه محلی از اعراب ندارد (صلة «ما» است).

قانت: چون مبتداء اسم موصول بوده «فا» بخبر داخل شده و «انت» ضمیر مرفوع متصل، مبتداء، و محلا مرفوعست.

حامله: «حامل» خبر و لفظاً مرفوع و ضمیر «ه» مضاف الیه و محلا مجرورست و جمله اسمیه محلا مرفوع و خبر مبتدای «ماء موصول» است. و این جمله به جمله

اولی معطوف و محلی از اعراب ندارد.  
حضرت شیخ این ترکیب عربی را شرح نموده میفرماید «این قدر ترا برپای  
همیدارد.....»

این قدر: این مقدار.

همی: «هـ» حرف تأکید.

زیادت: معلوم شود «تاء» آخر مصاد را عرب گرد نوشته و تاء مربوطه گوید.  
اما عجم گاهی بشکل هاء رسمی نوشته و میخوانند و گاهی نیز دراز و کشیده نوشته  
میخوانند مثل دولت و سعادت و این «تاء» را تاء مطوله نامند.

حمال آتی: «حمال آن» اضافه اسم فاعل یمفعولش و یام ضمیر خطایست.

معصول ترکیب: در اخلاق و اطوار اردشیر یایکان وارد است یعنی در طریق  
و سلوک او مذکور است که از حکیم عرب پرسید هر روز باید چه مقدار طعام خورد،  
حکیم گفت یوزن صد درهم سنگ کفایت میکند اردشیر گفت این مقدار چه قوت  
دهد یعنی این مقدار ببدن بسنده است؟ حکیم گفت این مقدار ترا حمل میکند و  
زیاده از آن را تو حمل میکنی. یعنی این مقدار طعام ترا برپای دارد.  
حاصل اینکه بقیام بدن کافیتست و هر اندازه براین مقدار زیاده کنی تو حمال  
آن هستی.

بیت

خوردن برای زیستن و ذکر گردنت

تو معتقد که زیستن از بهر خودنت

خوردن: مبتدا و مابعدش خیر آن.

برای زیستن: «برای» ادات تعلیل و اضافه آن به «زیستن» لامیه است.

ذکر: مفعول مقدم فعل «کردن».

تو معتقد: «تو» مبتدا و معتقد اسم فاعل از باب افتعال و خبر مبتداست.

که: حرف بیان.

زیستن: مصدر است بمعنی زندگی کردن.

بهر خوردن: «بهر» ادات تعلیل و اضافه آن به «خوردن» لامیه است.

معصول بیت: خوردن از برای زندگی کردن و بذکر حق مشغول شدنست تو

هم معتقد هستی که زنده بودن از برای خوردن است (حیات برای اکل طعامست).

حکایت

دو درویش خراسانی ملازم صحبت یکدیگر سیاحت گردندی یکی  
ضعیف بود که بهر دو شب افطار کردی و آن دیگر قوی که روزی  
سه بار خوردی قضا را بر در شهری بترهت جاسوسی گرفتار آمدند  
هر دو را بغانه کردند و درش بگل بر آوردند بعد از دو هفته معلوم

شد که پیگناهند در بگشادند قوی را دیدند مرده و ضعیف جان  
بسلامت برده درین عجب بماندند حکیمی گفت خلاف این عجب  
بودی که آن یکی بسیار خوار بود طاقت بینوایی نداشت هلاک شد  
و آن دیگر خویشتن دار بود بر عادت خود صبر کرد و سلامت بماند.

خراسانی: یاء حرف نسبت.

ملازم صحبت یکدیگر: «ملازم صحبت» اضافه اسم قاعل بمصدرش و «صحبت  
یکدیگر» اضافه مصدر بمفعولش است.

کسی که در اول «ملازم» حرف «که» اضافه نموده زاید کرده. (رد شمعی)  
سیاحت: بکسر سین مصدر از یاب ضرب (ساح یسیح) اجوف یائی بمعنی  
«ذهاب».

گردندی: یاء حرف حکایت.

پهر: باء حرف ظرف و «هر» ادات تحسین.

افطار: در لغت بمعنی «روزه شکستن» اما در اینجا مراد اکل مطلق است.  
کسی که «افطاری» (بیاء وحدت) گفته زائد نموده. (رد شمعی)  
که: حرف تعلیل.

بعد از لفظ «قوی» يك فعل «بود» مقدرست.

روزی: در اینجا ظرف فعل «خورد» و یاء حرف وحدتست.  
سه بار: سه مرتبه.

خوردی: «یاء» حرف حکایت.

قضارا: ناگهان، و در بعضی نسخه‌ها بجای «قضا را» عبارت «اتفاقاً» واقع است.  
در شهری: اضافه لامیه و یاء حرف وحدت.

تہمت جاسوسی: باء حرف مصاحبت متضمن معنای سببیت و «تہمت جاسوسی»  
اضافه لامیه و یاء حرف مصدر است.

بخانہ: در بعضی نسخه‌ها بجای «بخانہ» «در خانہ» واقعست که «در» حرف  
صله بمعنی «باء» و «یاء» حرف وحدت و همزه حرف توصل است و «بخانہ کردند»  
معنی «حبس کردند» میدهد.

درش: ضمیر شین راجع بخانہ است.

بگل برآوردند: «باء» حرف مصاحبت و «بگل برآوردند» یعنی «بگل بستند».  
(دیوار کشیدند) البته بدین معنی با حرف «بر» مستعمل است.

پس کسانی که با حرف «در» نوشته‌اند (بگل در آوردند) از این استعمال  
آگاہ نبوده‌اند. (رد ابن سید علی و سروری)

که: حرف تعلیل.

بسیار خوار: وصف ترکیبی بمعنی «پرخور».

طاقت بینوایی: اضافه مصدر بمفعولش و «نوا» در اینجا التزاماً بمعنی  
«روزی و آذوقه» و یاء حرف مصدرست.

کسی که تمام معانی «نوا» را از کتاب لغت جمع نموده و معنایی مناسب و ملایم محل تعیین نکرده و بگوینده «نوا بمعنی زادست» اعتراض نموده خردش معترض واقع شده. (رد سروری)

**خویشتن‌دار:** وصف ترکیبی است بمعنی پرهیزکار یعنی خیلی به اکل طعام تنقید نمی‌کرد بلکه بطریق احتما می‌بود.

**بسلامت:** بام حرف ظرف و یا حرف مصاحبت.

**محصول ترکیب:** دو درویش خراساتی بملازم صحبت یکدیگر سیاحت می‌کردند (متحد شده و سیر عالم می‌نمودند) یکی ضعیف بود که بهر دو شب افطار می‌کرد و آن دیگری قوی بود که روزی سه بار طعام می‌خورد، اتفاقاً بر در شهری بتهمت جاموسی گرفتار گشتند و هر دو را در جایی حبس کردند و درش بگل ببستند (با سنگت و آجر دیوار کشیدند) بعد از دو هفته معلوم شد که بی‌گناهند در آن خانه را باز کردند قوی را مرده یافتند ولی ضعیف جان بسلامت برده (از مردن خلاصی یافته) خلق در این خصوص تعجب کردند حکیمی که در آنجا حاضر بود گفت خلاف این عجب بود (اگر ضعیف می‌مرد و قوی سالم میماند جای تعجب بود) زیرا قوی اکول بود و هر روز سه مرتبه می‌خورد نتوانست بگرسنگی طاقت بیاورد و هلاک شد و آن دیگر خود را از اکل و شرب حفظ کرده و پرهیز مینمود پس از روی عادت بگرمتگی، صبر کرد و سلامت ماند.

### قطعه

**چو کم خوردن طبیعت شد کسی را  
چو سختی پیشش آید سهل گیرد**

**طبیعت:** در اینجا بمعنی خوی و عادت.

**سختی:** بمعنی شدت و یاء حرف مصدر.

**سهل:** آسان.

**محصول بیت:** چون کم خوردن بکسی عادت شد یعنی به‌پرخوری معتاد نشد اگر به‌پیش او شدت بیاید آسان می‌گیرد یعنی اگر چند روزی طعام پیدا نکند و یا مدت مدیدی حبس شود چنانکه گفته شد زحمت زیادی نمی‌گذرد.

**وگر تن پرورست اندر فراخی چو تنگی بیند از سختی بمیرد**

**تن‌پرور:** وصف ترکیبی (پرخور).

**فراخی:** فراخ یعنی واسع و «یاء» حرف مصدرست (وسعت).

**تنگی:** تنقیض فراخ.

**محصول ترکیب:** اگر کسی در فراوانی و وسعت تن‌پرور بوده و بخوردن بی‌صبر و بی‌اختیار باشد در موقع تنگی و مضایقه از شدت گرسنگی و مخمسه می‌میرد.



## حکایت

یکی از حکما پسرش را قهپی کرد از بسیار خوردن که سیری مرد را رنجور دارد گفت ای پسر گرسنگی بکشید. نشنیده که ظریفان گفته اند بسیری مردن به که گرسنگی بردن گفت اندازه نگاهدار که  
 قال الله تعالی « کُلُوا وَ اشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا »

سیری: یام حرف مصدر.

رنجور: مریض.

گرسنگی: بضم کاف عجمی و کسر راء و سکون سین بمعنی «جوعان» عربی و «کاف» بدل از هاء رسمی و «یاء» حرف مصدرست.  
 به که: به یعنی بهتر و «که» حرف تفضیل است.

اندازه نگاهدار: «اندازه» بمعنی مقدار و «نگهدار» بمعنی حفظ کن.

کُلُوا: بضم کاف و لام فعل امر، جمع مذکر مخاطب، مرسوم الفاء از باب نصر بمعنی «بخورید».

واشربوا: «وار» حرف عطف و «اشربوا» فعل امر جمع مذکر مخاطب از باب علم بمعنی «بنوشید».

ولا تسرفوا: فعل نهی جمع مذکر مخاطب، از باب افعال بمعنی «اسراف نکنید» یعنی در خوردن و نوشیدن از حد تجاوز نکنید.

موصول ترکیب: یکی از حکما پسر خود را از پرخوری نهی میکرد که سیری شخص را مریض کند پسر گفت ای پدر گرسنگی نیز میکشید. حاصل اینکه از سیری آدم مریض میشود ولی از گرسنگی میمیرد.

نشنیده‌ای که ظریفان گفته‌اند، از سیری مردن به که گرسنگی کشیدن، پدر گفت ای پسر اندازه رعایت کن یعنی نه چندان سیر باش که از امتلا موده مریض شوی و نه چندان گرسنه که بمخمصه بیفتی و هلاک گردی زیرا خدا به بندگانش میفرماید «بخورید و بنوشید اما اسراف نکنید» یعنی حد اعتدال را رعایت نموده و از آن تجاوز نکنید.

## بیت

نه چندان بخور کز دهانت برآید

نه چندان که از ضعف جانت برآید

نه: حرف نفی، و در معنی مقید بفاعل امر «بخور» است در تقدیر «چندان نخور».

کزة «که» حرف بیان و یا حرف تعلیل.

در مصراع ثانی بعد از «نه چندان» فعلی مقدرست بتقدیر «چندان گرسنه

مباش».

که: حرف تعلیل.

**محصول ترکیب:** چندان زیاد نخور که از دهانت برآید یعنی باستفراغ محتاج شوی و چندان هم گرسنگی مکش که از ضعف جانت برآید یعنی آنقدر گرسنه مباش که بحالت منحصه افتی حاصل اینکه عامل آیت کریمه باش چنانکه شاعر گوید، بیت:

گرچه خداگفت کلوا واشربوا      در عقیش گفت ولا تسرفوا

کسی که معنی «برآید» را «بیلا آید» تعبیر کرده از این استعمال خبردار نبوده. (رد شعی)

قطعه

**یا آنکه در وجود طعامست حظ نفس**

**رنج آورد طعام که بیش از قدر بود**

**طعامست:** «طعام» مبتدا و «سین و تا» در معنی مقید به «نفس» است.

**حظ نفس:** اضافه لامیه و خبر مبتداست.

**طعام:** فاعل فعل «آورد».

که: حرف رابط صفت.

**بیش:** بکسر باء عربی بمعنی زیاد.

**قدر:** بفتح قاف و دال بمعنی مقدار.

**محصول بیت:** باوجود اینکه طعام در وجود حیوان باعث حظ نفس است ولی چون از مقدار و اندازه زیاده باشد مرض ایراث میکند. حاصل: با اینکه طعام ببدن نافع است ولی اگر از حد اعتدال تجاوز کند مرض میآورد.

**گر گلشکر خوری بتکلف زیان کند**

**ور نان خشک دیر خوری گلشکر بود**

**گلشکر:** (مربای گل و شکر) گویند بجهت مسهل بودنش برای امتلاء نافع

است.

**تکلف:** مراد سیری است.

**نان خشک:** اضافه بیانی و منظور نان خالیست.

**دیر:** بمعنی بیوقت و در اینجا کنایه از گرسنگی است.

**محصول بیت:** با اینکه گلشکر نافع محض است اما اگر در حال سیری بخوری زیان کند (با اینکه گلشکر در حکم مسهل است اگر در حال سیری بخوری امتلاء آرد) اما اگر نان خشک را در موقع گرسنگی بخوری مانند گلشکر نافع واقع میشود. حاصل: در حال سیری طعام خوردن ضرر محض و در حال گرسنگی اگر از روی اعتدال خورده شود نفع محضست.

## حکایت

## رنجوری را گفتند دلت چه میخواید گفت آنچه دلم هیچ نخواهد.

در بعضی از نسخ «آن که دلم چیزی نخواهد» واقعست که مراد یکیست. محصول ترکیب: «بمريضی گفتند که دلت چه میخواید گفت دلم میخواید که دلم چیزی نخواهد یعنی دلم میخواید که بهیچ چیز طالب و راقب نباشد، حاصل اینکه دلم هیچ چیز نخواستن را میخواید.

## معهه چو پرگشت و شکم دردخاست

## سود ندارد همه اسباب راست

معهه: در عربی بکسر میم و سکون عین و بفتح میم و کسر هین هردو بيك معناست و در انسان بعزله و مقام شیردان جنس حیوانست. شکم: معطوف به «معهه» است.

کسی که بدون واو عاطفه بودن «شکم» را تجویز نموده و «وقتی که شکم با طعام پرشد و در معده درد خاست» یعنی مرض حاصل شد گفته در دادن معنی بیسوده بی نظیر بوده است. (رد شمعی)

دردخاست: درد مبتدا و «خاست» خبر آن یعنی ظاهر و هویدا شد.

سود ندارد: سود مبتدا و «ندارد» فعل نفی مستقبل و خبر مبتداست.

همه: مثل «جمع» ادات تأکیدست.

اسباب راست: اضافه بیانی و «اسباب» فاعل فعل «ندارد» و مراد از راست صحت است یعنی «اسباب صحیح» (اسباب صحیح با تجربه مجرب) و مراد اسباب معالجه است.

کسی که «اسباب معاش» گفته بفحوای بیت ذره‌ای واصل نگشته. (رد سروری) غرابت اینجاست کسی که بکلام «معالجه‌ای که با اسباب صحیح و تجربه مجرب باشد نفع نمیکند» اعتراض نموده که مناسب مقام نیست خودش از معترض بودن خود خبردار نبوده، عفی‌الله‌عنه. (رد ...)

مصراع ثانی کلامی مقدر و یا يك لفظ «پس» اقتضا میکند.

محصول بیت: معده و شکم چون پر شد و درد و رنج ظاهر و هویدا گردید

- ۱- محصول ترکیب: از مريضی پرسیدند دلت چه میخواید؟ جوابداد آنرا که دلم طالب چیزی نباشد یعنی مرگ را که بمیرم و از هم و غم دنیا برهم و یا میخوام تمام آرزوها و خواسته‌هایم برآورد شود و احتیاج بچیزی نداشته باشم که دلم طالب و راقب آن گردد فتدبر
- ۲- این بیت معنی تشریح اول را تنویر و توضیح میکند: یعنی زمانیکه شکم و معده پر شد و درد و رنج ظاهر و هویدا گردید اگر تمام وسایل زندگی آماده باشد (اگر انسان مالک تمام وسایل زندگی باشد چون در حال رنجوری امکان استفاده نخواهد داشت) فایده ندارد پس مرگ از چنین زندگی بهترست (این بیت از زبان شخص رنجور گفته شده) فتدبر

در اینصورت جمیع معالجات صحیح هم تفع ندارد.  
و جائزست که به اول جمله «درود خاست» یک حرف عطف تقدیر شود تا مصراع ثانی به یک مقدر دیگر محتاج نباشد و از روی این تقدیر معنی چنین میشود «معهده و شکم وقتی که پرشد و دره ورنج حاصل گردید یا جمیع معالجات صحیح صحت پذیر نیست.»  
فرمایش حضرت شیخ بطریق میالغه است والا اگر علاج صحیح باشد البته مرض را دفع میکند و نافع میشود.

### حکایت

قصابی را در شهر واسط بر صوفیان درمی چند گره آمده بود هر روز مطالبت کردی و سخنهای پا خشونت گفتمی اصحاب از تعنت او خسته خاطر بودند و جز از تحمل چاره نبود صاحب دلی از آن میان گفت نفس را وعده دادن بطعام آسانترست که قصاب را بدرم.

در بعضی از نسخ بجای «قصاب» «بقال» افتاده و شراح آن را اختیار کرده اند ولی خطاست زیرا قافیه قطعه مذکور بعد از آن فاسد میشود و «بواب» با «بقال» قافیه نمیگردد و حال آن که در قطعه گوشت و قصاب مذکورست نه بقال. (رد شراح جمیعاً)

واسط: شهریست مابین بغداد و بصره و قلمی که از جانب بغداد میآید از محصول آن دیار است و بدینجهت آن را «قلم واسطی» گویند لیکن شراح شهر واسط را ذکر نکرده اند و ظاهر اینست که این کتاب را خیلی ندیده اند. (رد شراح جمیعاً)

گره آمده: جمع شده.

مطالبت: تا مطالبت از روی اسلوب عجم مطول نوشته میشود.

سخنهای پا خشونت: اضافه بیانی و بمعنی «کلمات نامعقولست».

کردی و گفتمی: یاها از برای حکایتست.

اصحاب: صوفیان.

تعنت: مصدر از یاب تفل بمعنی ذلت<sup>۲</sup> است یعنی لغزش و افتادن کسی را

خواستن و در اینجا مراد جفا و اذاست.

صاحب دلی: در اینجا مراد از صاحب دلی خود حضرت شیخ است و در این کتاب

هرجا که صاحب دلی فرموده گویند که مراد خود حضرت شیخ است والعلم عندالله.

از آن میان: یعنی «از میان اصحاب».

نفس را وعده دادن بطعام: معنایش آنست که بگویی «ای نفس چون صدقات

۱- یعنی نسخه های زیاد این کتاب را ندیده اند.

۲- جایزست که اشتباه چاپی باشد والا «زلت» در اینجا بمعنی «خطا و لغزش» باید بازاء

اخت الراء باشد.

و زکوة بیاید بتو نقایس اعلا میخورانم».

**محصول ترکیب:** در شهر واسط قصابی را چند درهم بطریق دین برصوفیان جمع شده بود و قصاب هرروز پول خود را مطالبه میکرد و به اینان سخنان با خشونت میگفت و اصحاب از تمنّت و جفای او خسته خاطر میشدند لیکن جز تحمل چاره‌ای نداشتند زیرا بجهت فقر و فاقه به ادای آن مالک و قادر نبودند و بسبب آن بهربلائی تن میدادند صاحب‌دلی از میان آنها گفت وعده دادن نفس بتمام آساترست از وعده دادن قصاب بدرم زیرا کسانی که قادر به ادای دین قباشند دائماً وعده دهند.

کسانی که بجای «با خشونت» کلمه «ناخوش» نوشته‌اند نسبت بسایر نسخ مخالف و ناخوش نوشته‌اند. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)

#### قطعه

### ترك احسان خواجه اولیتر کا احتمال جفای بوابان

**ترك احسان خواجه:** اضافه «ترك احسان» اضافه مصدر بمفعولش و به «خواجه» اضافه مصدر بفاعلش است و «ترك» مبتدا و «اولیتر» خبر آن.  
**کا احتمال جفای بوابان:** «که» یمنی من تفضیلی و اضافه احتمال به «جفا» و جفا به «بوابان» هردو اضافه مصدر بفاعلش است. و «بواب» بر وزن تصار بمعنی دربان و الف و نون ادات جمعست.  
**محصول بیت:** ترك نمودن احسان خواجه (وزیر و سایر اکابر) اولیترست از کشیدن جفا و اذاء دریانان.

### بتمنای گوشت مردن به که تقاضای زشت قصابان

**بتمنای گوشت:** باء حرف مصاحبت و «تمنا» مصدر از باب تفاعل (فتح نون و قلب یاء به الف از تصرفات عجمست) و «تمنای گوشت» اضافه مصدر بمفعولش است.

**که:** حرف تفضیلی.

**تقاضای زشت قصابان:** «تقاضا» مصدر از باب تفاعل (و فتح ضاد و قلب یاء بالف مثل «تمنا»ست) و اضافه آن به «زشت» بیانی و اضافه «زشت» به «قصابان» لامیه و قصاب بطریق مبالغه اسم فاعلست از مصدر «قصب» (بفتح قاف و سکون صاد) بمعنی گوشت برنده.

**محصول بیت:** در آرزوی گوشت مردن از تقاضای زشت قصابان بهترست. یعنی در حسرت گوشت مردن از کشیدن تقاضای زشت آنان بهترست.

## حکایت

**جوانمردی را در جنگ تاتار جراحی هول رسید کسی گفتش فلان  
بازرگان نوش دارو دارد اگر بخواهی شاید که قدری بدهد  
و گویند آن بازرگان بیخبل معروف بود.**

جوانمردی را: یاء حرف وحدت و جوانمرد لغتی است که بمعنی سخی نیز  
مستعملست و «راء» حرف صله بمعنی بام پس کسیکه معنی جوانمرد را «جوان»  
گفته نامردی کرده. (رد شمعی)

تاتار: مراد از تاتار هلاکوست که کافر بودند.

جراحی هول: «یاء» حرف وحدت و «هول» بفتح هاء بمعنی خوف و صفت  
جراحت است.

نوش دارو: در اینجا بمعنی مرهم نافع و التیام بخش است.

قدری: «بفتح قاف و دال» بمعنی مقداری و یاء حرف وحدتست.

و گویند: «واو» حرف حال.

محصول ترکیب: جوانمردی را در جنگ هلاکری تاتار زخم هولناکی رسید

(در جنگ زخمی شد) کسی به او گفت فلان بازرگان نوشدارو دارد (مرهم نافع)

دارد) اگر خواهی امکان دارد که مقداری بتو دهد و گویند که آن بازرگان بیخبل

معروف بود.

## گر بجای نانش اندر سفره بودی آفتاب

## تا قیامت روز روشن کس ندیدی در جهان

بعضیها به بیت مطلع نشده و بجای «در جهان» «جز بخواب» نوشته‌اند لیکن

مخالف نسخ صحیح گفته‌اند. (رد ابن سیدعلی و سروری)

محصول ترکیب: اگر در سفره همان بازرگان بجای «نان» آفتاب میبود تا

قیامت کسی در جهان روز روشن نمیدید.

**جوانمرد گفت اگر نوش دارو خواهم دهد یا ندهد و اگر دهد منفعت**

**کند یا نکند بهر حال ازو چیزی خواستن ز هر قاتلست.**

محصول ترکیب: جوانمرد گفت اگر از او نوشدارو خواهم معلوم نیست که

دهد یا ندهد و اگر دهد فایده کند یا نکند بهر حال از او چیزی خواستن زهرکشنده

است.

## هر چه از دونان بمنت خواستی در تن افزودی و از جان کاستی

دونان: جمع دون.

خواستی: فعل ماضی مفرد مخاطب.

افزودی: مابین لازم و متعدی مشترکست.

کاستی: نیز مثل افزودیست لیکن در اینجا فعل لازم میباشد چنانکه «نقض»

در عربی بین لازم و متعدی مشترکست.

محصول بیت: هر چه با منت از دونان خواستی اگر چه بتن اضافه کردی اما

از جان کم کردی یعنی همچنانکه از آن منفعت حاصل شد بجانم نیز نقصان محض

وارد گشت زیرا با خواستن آن بعرضه خود کمی و کسری و خلل وارد ساختی.

## و حکیمان گفته اند اگر آب حیات فی المثل به آب روی فروشند دانا نخرد

فی المثل: مثل (بفتح میم و ثام) در فرضیات و تقدیریات مستعمل است بمعنی

فرضاً.

به آب روی: بام حرف مقابله و آب روی بمعنی عرض.

فروشند: فعل مضارع جمع غائب بمعنی «بفروشند» و یا «اگر بفروشند».

دانا: بمعنی عالم لیکن التزاماً مراد عاقلست.

پس کسی که بتفسیرکننده «دانا» با لفظ «عاقل» دخل نموده خود مدخولست.

(رد سروری)

نخرد: بفتح و کسر خاء فعل نفی مستقبل.

محصول ترکیب: حکماء گفته اند اگر آب حیات را مثلاً به عرض فروشند عاقل و

دانا نمیخرد.

## که مردن بعزت به از زندگانی بمذلت

که: حرف تعلیل.

بعزت: متعلق به «مردن».

زندگانی: کاف عجمی بدل از هاء رسمی و الف و تون بجهت تحسین کلام

بوده و بام حرف مصدرست.

بمذلت: بام حرف مصاحبت و «مذلت» مصدر میمی است، بمعنی حقارت.

محصول ترکیب: شخص دانا آب حیات را بعرض نخرد زیرا بعزت مردن به

از زندگانی بمذلت و حقارت.

## اگر حنظل خوری از دست خوشخوی به از شیرینی از دست ترشروی

حنظل: یا حای مهمله و ظای معجمه هندوانه ابوجهل را گویند که در صحرا  
بشکل هندوانه میروید ولی چندان بزرگ نیست و پیزرگی «بیلاغج»<sup>۱</sup> و مثل «قرغه  
بوکن»<sup>۲</sup> خیلی تلخست لیکن اطبا تلخی آنرا گرفته و بعضی امراض را با آن مداوا  
کنند.

خوشخوی و ترشروی: بسکون راء وصف ترکیبی است بمعنی خوش اخلاق  
و اخمو.  
محصول بیت: مثلا اگر از دست خوشخوی حنظل بخوری بهتر است که از  
دست ترشروی چیز لذیذی میل فرمائی.

### حکایت

یکی از علما خورنده بسیار داشت و کفاف اندک با یکی از بزرگان  
که حسن ظن بلیغ در حق او داشت بگفت، روی از توقع وی در هم  
کشید و تعرض سؤال از اهل ادب در نظرش ناپسند آمد.

خورنده: اسم فاعل و مراد از آن اهل و عیالست.  
کسانی که «خورنده» رابه «بسیار» مضاف کرده اند بجانب معنی ناظر نبوده اند.  
(ره سروری و شمعی)

کفاف: در اینجا بمعنی «رزق» است.  
با یکی از بزرگان: باء حرف صله و «از بزرگان» لفظ «یکی» را بیان میکند.  
که: حرف رابط صفت.  
حسن ظن بلیغ: اضافه «حسن» به «ظن» اضافه مصدر بفاعلش و اضافه «ظن»  
به «بلیغ» بیانست.  
حق او: اضافه لامیه.

روی: مفعول صریح فعل «در هم کشید» و «از توقع» مفعول غیر صریح آنست  
و اضافه «توقع» به «وی» اضافه مصدر بفاعلش است.  
توقع: بمعنی امید و در اینجا مراد عرض حال و طلب است و ضمیر «وی»  
راجع به «عالم» میباشد. و قاعل فعل «داشت و در هم کشید» «یکی از بزرگانست».  
تعرض سؤال: اضافه مصدر بمفعولش است.  
نظرش: ضمیر ثین راجع به «یکی» است.

معصوم ترکیب: یکی از علما اهل و عیال بسیار و کفاف کم داشت بیکی از  
اکابر که در حق او حسن ظن بلیغ داشت حال خود را بیان نمود روی از توقع او

\* بیلاغج و قرغه بوکن، ترکی اسمی است که در نزد شارح فاضل معروف بوده.



ترش کرد و عبوس‌الوجه شد و تعرض سؤال از اهل ادب در نظرش ناپسند و نامعقول آید.

### قطعه

## ز بخت روی ترش کرده پیش یار عزیز مرو که عیش پرو نیز تلخ گردانی

روی ترش کرده: «روی» مفعول صریح اول و «ترش» مفعول صریح ثانی فعل «کرده» و «زبخت» مفعول غیرصریح آنست و هاء رسمی فعل «کرده» حرف ترتیب است.

کسانیکه «کرده» را حال از «مرو» دانسته‌اند هاء حرف ترتیب را ندانسته‌اند. (رد شراح جمیعاً)

پیش یار عزیز: اضافه لامیه و بیانیه است و «پیش» مفعول مقدم فعل «مرو» میباشد.

مرو: فعل تہی مقدر مخاطب از رویدن.

که: حرف تعلیل.

عیش: بفتح عین، در اینجا مراد زندگاتیبست.

پرو: «پر» حرف استعلا و «او» ضمیر غائب و راجع به «یار عزیز» است که بمعنی «علیه» زبان عربیست.

تلخ: بفتح تاء و سکون لام معروف.

نیز: مثل واو» حرف عطف است که در حکایت «دیدم گل تازه چند دسته...» آمده و بعضی از شراح در ذکر آن افعال نموده ولی در اینجا بمعنی واو عطف ذکر کرده است.

و بعضیها نیز در آن جا از ذکر «نیز» افعال نموده و در اینجا نیز ذکر آن را حمل به خطا کرده و خیلی تعرض نموده‌اند لیکن از روی حقیقت حال محل تعرض نیست، فتأمل. (رد سروری)

گردانی: فعل مضارع مفرد مخاطب از «گردانیدن» و «عیش» مفعول اول و «تلخ» مفعول ثانی و «پرو» مفعول غیرصریح آنست.

محصول بیت: در حالیکه از طالع خود روترش کرده‌ای به پیش یار عزیز مرو زیرا زندگی و صفا را به او تلخ‌میکنی یعنی از بیحضوری تو او نیز بیحضور میشود.

## بعاجتی که روی تازه روی و خندان رو فرو نبندد کار گشاده پیشانی

بعاجتی: بام حرف صله.

که: حرف بیان و یا رابط صفت.

روی: فعل مضارع مفرد مخاطب از «رویدن».

تازه روی: وصف ترکیبی بمعنی «خندان روی».

**خندان:** به «تازه روی» معطوفست در تقدیر «خندان روی».  
**رو:** بفتح راء فعل امر مفرد مخاطب از رویدن و بطریق تنازع یدو وصف  
 ترکیبی مصروف و مصراع ثانی در مقام تعلیل واقعست.  
**فرو نیندد:** «فرو» در اینجا ادات تأکید و «نیندد» فعل نفی مستقبل و بمعنی  
 بنام مجهولست.

**کار گشاده پیشانی:** «کار» به «گشاده پیشانی» مضاف است (با یاء بطنی).  
 پس کسی که یاء بطنی را حرف وحدت گفته ظاهرست که «یاء» را در کتابت  
 اثبات نموده و در اینصورت خطا کرده است. (رد ابن سیدعلی)  
 و «گشاده پیشانی» وصف ترکیبی است.  
**محصول بیت:** بحاجتی که میروی خندان و تازه روی رو زیرا کار گشاده  
 پیشانی بسته نمیشود یعنی کارش یاز میشود و منعقد نمیگردد.  
 کسانی که «خندان» را حال گرفته اند بیحال بوده اند. (رد ابن سیدعلی و  
 سروری)

و کسی که «رو» را از رفتن مشتق دانسته متوجه نشده است. (رد شمعی)  
 و نیز کسانی که معنای مصراع ثانی را «کارکسی که گشاده پیشانی باشد  
 پائین بسته نمیشود» گفته خیلی از پائین گفته. (رد شمعی)

**آورده اند که اندکی در وظیفه او زیادت کرد و بسیاری از ارادت کم  
 پس از چند روز چون محبت معهود برقرار ندید گفت**

آورده اند: روایت کرده اند.

که: حرف بیان.

اندکی: یاء حرف تنکیر.

زیادت: از اسلوب عجمست که تاء را مطول مینویسند.

بسیاری: یاء حرف تنکیر.

ارادت: مصدر از باب افعال و «تاء» مثل زیادت مطول نوشته شده است.

محبت معهود: اضافه بیانی.

محصول ترکیب: روایت کرده اند که صاحب دولت بوظیفه او اندکی زیاده

کرد و از محبت و ارادت خود خیلی کاست (ارادت خود را ناقص کرد) عالم پس از  
 چند روز چون محبت معهود برقرار ندید گفت.

بیت

بِئْسَ الْمَطَاعِمُ حِينَ الدَّلِّ تَكْسِبُهَا

الْقَدَرُ مُنْتَصَبٌ وَالْقَدَرُ مَخْفُوضٌ

بئس المطاعم: «بئس» از افعال ذم و «المطاعم» معرف باللام فاعل آن و مفردها

مطعم است (بفتح میم و سکون طاء و فتح عین) و مخصوص بالذم محذوفست و

تقدیرش «بئس المطامع مطامع» میباشد.

حین: یظرفیت «تکسب» منصوب و مضاف به «ذل» است.

تکسبها: فاعلش ضمیر متصل کنایه از مغالبت و «ما» ضمیر متصل منصوب مفعول آن و راجع به «مطامع» میباشد.

القدر: بکسر قاف بمعنی دیز و دیزه، مبتدا و لفظاً مرفوعست.

منتصب: اسم فاعل از باب افتعال و خیر مبتدأست و اقتضای در لغت بمعنی «پرپا خامتن و بکاری قیام کردن» است اما در اینجا مراد بجوش آوردن دیزه است. واو: حرف عطف.

قدر: بفتح قاف و سکون دال بمعنی مرتبه و رفعت، مبتدا و لفظاً مرفوعست. مخفوض: اسم مفعول تقيض مرفوع و خبر مبتدأست.

مصراع ثانی نسبت بمصراع اول در مقام تعلیل واقع شده.

محصل بیت: چه اغذیه بدیست آن طعامهایی که در وقت ذل و هوان کسب میکنی زیرا اگر چه دیزه در کنار آتش و پراز طعامست و میجوشد، یعنی اگر چه مکسوب تو باذل و هوان سبب از دیاد نعمت است اما باعث انتقاص مرتبه و حرمتست، حاصل اینکه گذاروسیا و توبره اش پرامت.

## نام افزود و آبرویم کاست بینوایی به از مذلت خواست

نام افزود: «نام» مبتدا و افزود (فعل ماضی مفرد غائب و مابین لازم و متعدی مشترك و در اینجا لازم میباشد) بمعنی «زیاد شد» خبر مبتدأست.

آب رویم: اضافه لامیه و مبتدا.

کاست: بکاف عربی فعل ماضی مفرد غائب، مابین لازم و متعدی مشترك و در اینجا لازم و خبر مبتدأست.

بینوایی: فقیری.

مذلت خواست: اضافه لامیه و «مذلت» مصدر میمی بمعنی حقارت و «خواست» فعل ماضی\* بمعنی خواستن است.

محصل بیت: نام زیاد گشت اما از آبرویم کاسته شد پس بینوایی از مذلت و هوان خواستن بهترست. یعنی فقیری و بینوایی از عرض حاجت بخلق و اتلاف عرض و ناموس اولی است.

## حکایت

درویشی را ضرورتی پیش آمد کسی گفتش فلان نعمت بیقیاس دارد اگر بر حاجت تو واقف گردد همانا در قضای آن توقف روا ندارد گفت من او را ندانم گفت منت رهبری کنم دستش بگرفت تا

\*خواست فعل ماضی نیست بلکه مصدر مرخصست زیرا فعل مضاف الیه واقع نمیشود.

بمنزل آن کس در آورد درویش یکی را دید لب فروهشته و تند نشسته سخن نگفت و بازگشت گفتش چه کردی گفت عطای او بلقای او بخشیدم.

درویشی و ضرورتی: یاها حرف وحدتست.

نعمت بی قیاس: اضافه بیانی.

همانا: کانه.

قضای آن: اضافه مصدر بمفعولش است.

منت: من ترا.

رهبری: وصف ترکیبی از «بریدن» و یا حرف مصدرست.

تامنزل آنکس: «تا» حرف عنایت و یا حرف صله و «منزل آنکس» اضافه لامیه.

لب فرو هشته: «فرو» در اینجا حرفست و معنی «پائین» افاده میکند و

«هشته» قسمی از ماضی است بمعنی نهاده اما بالفظ فرومعنای «پائین انداختن»

افاده میکند و «لب» مفعول مقدم «فرو هشته» است.

تند: بضم تاء و سکون نون در لغت بمعنی «تیز» و اما در اینجا کنایه از

عبوس الوجه بودنست.

باز گشت: بعقب برگشت.

عطای او: اضافه مصدر بفاعلش است.

بلقای او: «یا» حرف صله و «لقای او» اضافه لامیه و «لقا» بمعنی «صورت

و دیدن» است و در اینجا مراد صورتست.

محصول ترکیب: بدرویشی ضرورتی پیش آمد (ضرورتی واقع شد) کسی

به او گفت فلانکس نعمت بی قیاس دارد و اگر بحاجت تو واقف شود امیدست که در

قضا و ادای آن توقف روا نبیند، درویش گفت من او را ندانم آنکس گفت من ترا

رهبری میکنم دست درویش را گرفت و تا در خانه او برد درویش شخصی دید لب

فرو هشته و غضبناک و عبوس الوجه نشسته چیزی نگفت و برگشت، رهبر بدرویش

گفت چه کردی درویش گفت عطا واحسانش را به لقایش (بصورتش) بخشیدم.

**میر حاجت بنزدیک ترشروی که از خوی یدش فرسوده گردی**

میر: فعل نهی مفرد مخاطب از «بریدن».

حاجت بنزدیک ترشروی: «حاجت» مفعول صریح و «بنزدیک» مفعول غیر

صریح فعل «میر» و «بام» بنزدیک حرف صله و اضافه «بنزدیک ترشروی» لامیه و

«ترشروی» وصف ترکیبی است.

فرسوده: در لغت بمعنای «مستهلك» و قسمی از ماضی است اما در استعمالشان

بمعنی اضطراب و بیحضوری است.

کسانی که به این قبیل صیغ اسم مفعول اطلاق کرده اند تتبع نداشته اند.

(رد سروری)

و نیز آنکه گفته «فرسودن» بمعنی «خرد کردتست» خطا کرده زیرا آن بمعنی «سودن» است نه فرسودن. (رد سروری)

**گردی:** بفتح کاف عجمی و سکون راء فعل مضارع مفرد مخاطب و مصدرش «گردیدن» بمعنی سیروورت است که دراصل بمعنی «برگشتن (دور زدن) میباشد مثل آسیا و عراق و دولاپ و غیره و بعد بمعنی «انقلاب» (از حالی بحالی افتادن) استعمال کرده‌اند و از اینجاست که بمعنی «شدن» نیز مستعملست، فأحفظ.

**محصول ترکیب:** حاجت بنزدیک ترش روی مبر یعنی بکسی که عبوس‌الوجه است عرض حاجت مکن زیرا از خوی و مشرب بد او بی‌حضور و مضطرب‌میشوی (حاجت روا نمیشود و بی‌حضور میبری).

**اگر گوئی غم دل با کسی گوی که از رویش بنقد آسوده گردی**

**گویی:** فعل مضارع مفرد مخاطب.

**غم دل:** اضافه لامیه و مفعول فعل «گویی».

**باکسی:** «با» حرف صله و «یا» حرف وحدت.

**که:** حرف رابط صفت.

**بنقد:** الآن وبالفعل.

**آسوده:** قسمی از ماضی بمعنی راحت.

**محصول بیت:** اگر خواهی که غم دل گویی باکسی گو که الآن وبالفعل از روی خندان او آسوده و راحت باشی، یعنی اگر ناچار یاظهار غم دل باشی باید باکسی بگوئی که از روی خندانش مستریح و راحت‌پذیر باشی.

یکی از شراح معنای مصراع ثانی را «از روی خندان او فرح و مستریح باشی» گفته و دیگری عبارت مستریح را حذف نموده و از روی تعصب فقط عبارت «فرح»\* را امتداد کرده و اعتراض نموده لیکن در اینخصوص خودش معترض است. (رد سروری)

و کسی که معنای مصراع ثانی را «از روی او در آن حال آسوده و مسرور برگردی» گفته معنا را به بیان برگردانده است. (ردشعی)

## حکایت

**خشك سالی در اسکندریه پدید آمد چنانکه عنان طاقت خلق از دست رفته بود و درهای آسمان بر زمین بسته و فریاد اهل زمین بسآسمان پیوسته.**

**خشك سالی:** قحط سالی و «یا» حرف وحدت

کسی که حرف مصدر گفته یا پس فرموده. (ردشعی)

**اسکندریه:** مراد از اسکندریه مصرست.

\* بفتح «فاء» و سکون «راء» صفت مشبیه است.

پدید: عجم پباء عجمی و رومیان پباء هریی خواتند بمعنی آشکار.  
 عنان طاقت خلق: اضافه بیانی و لامیه.  
 درهای آسمان: مجازاً اضافه لامیه است.

محصول ترکیب: در اسکندریه خشک سالی ظاهر گشت چنانکه از گرسنگی و قحطی عنان طاقت خلق از دست رفته بود و درهای آسمان بر زمین پسته (باران نمیبارید) و از روی زمین برکات برخاسته و فریاد و فغان اهل زمین از گرسنگی و بیچارگی پآسمان پیوسته.

کسانی که بجای «خلق» عبارت «درویشان» نوشته‌اند در نسخه‌ها تتبع نکرده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

### قطعه

نماند جانور از وحش و طیر و ماهی و مور  
 که بر فلک نشد از بی نوائی افغانش

جانور: بسکون نون و فتح واو یعنی «جاندار» زیرا «ور» بفتح واو ادات

از: در اینجا حرف تبیین است.

وحش: حیوانی که با انسان مآتوس نباشد.

که: حرف بیان.

نشده: در اینجا بمعنی «ترفت» است فاعل فعل «نشده» افغان است.

بی نوائی: بی زادی و بی نعمتی.

کسی که در حکایت «دو درویش خراسانی» معنی «نوا» را بیان نکرده و در

اینجا به یکی از صحاح فرس که بعبارت «نعمت» تفسیر نموده تعرض کرده است بی وجه تعرض نموده. (رد سروری)

افغانش: ضمیر شین راجع به «جانور» است.

محصول ترکیب: جانوری از وحش و طیر و ماهی و مور نماند که از بینوائی

فریاد و فغانش بفلك ترفت (رفت) حاصل اینکه جمیع جانوران از قحطی در محنت و عذاب بودند.

عجب که دود دل خلق جمع می نشود

که ابر گردد و سیلاب دیده بارانش

دود دل خلق: اضافه‌ها مجازاً لامیه است.

می نشود: تقدیرش «نمی شود» است که بجهت ضرورت وزن چنین واقع شده.

که: در اینجا بمعنی حتی است.

گردد: فعل مضارع مفرد غائب از گردیدن که در اصل بمعنی «برگشتن»

است چنانکه در فعل «گردهی» مفصلاً بیان شد، علی کل حال، استعمال آن بمعنی سیرورت بطریق نقل است.

سیلاب دیده: مرکبست از «سیل» و «آب» که سیل لفظ عربی، و اضافه «سیلاب» به «دیده» بطریق استعاره است.

بارانشر: ضمیر شین راجع به ابراست.

معصول ترکیب: عجیبست که از بسیار گریستن و اشک ریختن و آه و ناله کردن، دود دل خلق ابر نمیشود و سیلاب دیده‌شان یاران نمیگردد، یعنی عجیبست که دود دل خلق جمع نمیشود تا ابر گردد و سیلاب دیده‌شان نیز یاران آن ابر شود، حاصل اینکه جای تمجید است زیرا از محنت و عذاب قحطی زیاده از حد آه و ناله و گریه و زاری کردند.

در چنین سالی محنتی\* دور از دوستان که سخن در وصف او ترک ادبست خاصه در حضرت بزرگان و بطریق اهمال از سرآن در گذشتن هم نشاید که طایفه بر عجز گوینده حمل کنند پس برین دو بیت اختصار کنیم که اندکی دلیل بسیاری بود و مثنوی نمونه خرواری

سالی: یاء حرف وحدت.

محنتی: یاء حرف وحدت و «محنت» اسم مفعول از باب تفعیل بمعنی «خمیده» و کنایه از پشت انسانست.

دور از دوستان: دعاء له است یعنی از دوستان دور باشد.

کسی که در معنای این دعا حرف «که» را ایراد کرده (محنتی «که» از دوستان دور باشد) بادای مطلب خلل وارد نموده است. (رد شمعی) که: حرف رابط صفت.

سخن: مبتدا.

وصفا او: اضافه مصدر بمنعولش.

ترك ادب: اضافه مصدر بمنعولش و خبر مبتداست.

خاصه: خصوصاً، چنانکه نظامی در مخزن الاسرار فرماید. بیت:

«هست زیاری همه را ناگزیر خاصه زیاری که بود دستگیر»

و تخفیف تشدید «خاصه» بجهت ضرورت و زتست.

حضرت بزرگان: «حضرت» بمعنی حضور و اضافه آن به «بزرگان» لامیه است.

بطریق اهمال: باء حرف مصاحبت و اضافه «طریق اهمال» بیاتیست.

سرآن: اضافه لامیه و «سر» بمعنی جهت و سو است و «آن» اشاره به «محنت

است.

در گذشتن: تجاوز کردن و اهمال نمودن.

نشاید: لایق نیست.

که: حرف تعلیل.

طایفه: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل.

\* در بعضی از نسخ محنت واقعست که اسم مفعول از تخنیث و بمعنی مست و درقااست.

کسی که همزه را حرف وحدت گفته بطریق سابقش ذاهب شده.  
عجز گوینده: اضافه لامیه و «برعجزگوینده» مفعول مقدم فعل «حمل کنند»  
است.

پری: در اینجا بمعنی «بدین» است چنانکه در بعضی از نسخ چنین واقعست  
و «بام» حرف مصاحبت و یا حرف ظرف میباشد.

کتیم: فعل مضارع متکلم مع الفیر، و یا فعل امر متکلم مع الفیر است.  
که: حرف تعلیل.

اندکی: مبتدأ.

دلیل بسیاری: اضافه لامیه و مبتدای ثانی.

بود: فعل مضارع مفرد غائب، خبر مبتدای ثانی، و جمله اسمیه خبر مبتدای  
اول، و «بام» اندکی و بسیاری حرف تنکیر و حرف مصدر است.

کسانی که حرف وحدت گرفته اند بطرف معنا ناظر نشده اند. (رد شراح جمیعاً)  
مشتی: بام حرف وحدت و در اینجا مراد «گودی کف دست» است.

نمونه: بمعنی آموزش عربی، و همزه جهت اضافتست.

خرواری: در اصل اسم است بمعنی «بار خر» بعد بپرباری «خروار» اطلاق  
کردند. و آنرا تحریف نموده در ترکی «خرار» گفتند که بمعنای همان ظرف معروفست.

و بعضیها گفته اند که «خرار» از «غرار» است که غین را به خاء تبدیل  
کرده اند و بام خرواری حرف وحدتست.

کسانی که حرف اصلیه گفته اند عندی فرموده اند. (رد ابن سید علی و سروری)  
نمونه خرواری: اضافه لامیه.

محصول ترکیب: در چنین سال قحط و غلامحنتی دور از دوستان که سخن  
گفتن در وصف او ترك ادبست خصوصاً در نظر اکابر و از ذکر او باهمال گذشتن  
نیز لایق نیست، زیرا عده ای برعجز گوینده حمل کنند که قادر نشد او را نسبت  
بشأنش وصف کند پس بدین دوبیت اختصار میکنیم که اندک دلیل بسیار و یک مشت  
نمونه خروارست.

### قطعه

گر تتر بکشد آن محنت را      تتری را دگر نباید گشت

تیره: مخفف تاتار و بجهت ضرورت وزن چنین واقع شده\*

بکشد: بجهت ضرورت وزن بضم بام و سکون کاف عربیست.

تتری را: بام حرف تنکیر و «را» ادات مفعول.

دگر: لفظ مشترکیست مابین «باز» و «غیر» و در اینجا مراد «دگرگس» است.

نباید گشت: بمعنی نباید گشتن.

\*: تروقتار مخففاً لغاتی هستند و بجهت ضرورت وزن تخفیف نیافته چنانکه در کلام  
منثور فصحا نیز اینچنین واقعست و عبارت شارح مرحوم نیز در محصول ترکیب آنرا ایهام  
میکند. قندبر (للتطایع)



شرح بجای «دگر» لفظ «یدان» گفته‌اند لیکن مخالف نسخ صحیح نوشته‌اند. **موصول بیت:** اگر آن محنت را تاتار بکشد (سعدی علیه‌الرحمه بأن سبب تاتار را بقتل محنت تعیین فرموده که در آن زمان پادشاه عرب و عجم هلاکو بود و او و لشگریانش تاتار کافر بودند و تاتاران عموماً زیاد بیرحم و خونتخوار میشوند بخصوص تاتاریکه کافر باشد) تتری را نباید بجهت قتل او کشت. حاصل تاتاری که این محنت را کشته نباید کشته شود.

### چند باشد چو جسر بغدادش آب در زیر و آدمی بر پشت

**جسره:** بکسر جیم و سکون سین پلی را گویند که از برای کشتی ینا نهاده باشند مانند پل بغداد.

**بغدادش:** ضمیر شین راجع به محنت است.

**آب در زیر و آدمی بر پشت:** «آب» اسم «باشد» و «در زیر» خبر آن و «آدمی» معطوف به آب و «بر پشت» مثل «در زیر» است.

**موصول بیت:** تا چند مثل پل بغداد از رویش آدم و از تیرش آب بگذرد یعنی در رویش آدم و در زیرش آب باشد و «آب در زیر» کنایه از آب افتادن آلتش است.

**چنین شخصی که طرفی از نعت اوشنیدی در آن سال نعمت بیکران داشت تنگ دستانرا سیم و زر دادی و مسافران را سقره نهادی گروهی درویشان از جورفاقه بجان آمده بودند آهنگ دعوت او کردند و مشورت بمن آوردند سر از موافقت باز زدم و گفتم**

**شخصی:** «باء» حرف وحدت.

**که:** حرف رابط صفت.

**نعت او:** نعت در اینجا وصف یا صفت است زیرا «نعت» در مدح مستعمل است و اضافه آن به «او» لامیه میباشد.

**نعمت بیکران:** اضافه بیانی.

**تنگ دستانرا:** «تنگ دست» وصف ترکیبی و کنایه از فقرست و الف و نون ادات جمع و «را» حرف صله میباشد.

**دادی و نهادی:** «باءها» هر دو حرف حکایه است.

**گروهی:** «گروه» بمعنی دسته و یاء حرف وحدت.

**درویشان:** بدل از گروه.

**جورفاقه:** اضافه لامیه.

**بجان آمدند:** «باء» حرف صله و «بجان آمدند» در میان افعال مستعملست.

**آهنگ دعوت او:** اضافه مصدر بمفعولش و لامیه است.

از این کلام معلوم میشود که آن محنت، درویشان و حضرت شیخ را دعوت کرده باشد.

**مشورت:** (بفتح میم و ضم شین و سکون واو) و مشورت «بفتح میم و وار و